

# گلهای معرفت

حکایت شخصیکه در زیارت حضرت علی علیه رحمة نامرد شده



دوستان عزیز و خواننده گان محترم:

میگویند که ده ها سال قبل از امروز در شهر مزار شریف یک تجار بسیار سرمایه دار بنام نظام بای وجود داشته که خداوند بزرگ بتعداد بیشمار بز، گاو، و گوسفند عنایت فرموده بود که موصوف در بین مردمان سرمایه دار ولایت مزار شریف از شهرت خاصی برخوردار بوده و بطور همیشه در شبهای جمعه بدون وقفه بمقدار چند سیر برنج و یکدانه گاو و یا گوسفند خود را برضای خداوندج و بنام سرور کاینات در نواحی روضه مزار شریف خیرات مینمود که در یکی از شبهای جمعه نظام بای به آشنز خود میگوید که امروز دلم میخواهد تا از جمله چند دیک برنج پخته شده یک دیک آنرا مه هم به دستان خود کشیده و خیرات نمایم آشنز گفت که با دار جان چرانی اختیار دارید این شما و این هم کبگیر آشنزی.

شخص نظام بای باشوق و علاقه خاصی که داشت سرپوش یکی از دیگ های برنج را از بالایش دور ساخته که بوی **عطر مشگ**، **عنبر** و **وزعفران** آن به اصطلاح آدم را دیوانه می ساخت و در اثنای کشیدن نان یک سگ کهنه سال که به اثری تابش آفتاب تماماً موی های بدنش از بین رفته و بکلی لچ معلوم میشده آهیسته، آهیسته پیش آمده و طالب کمی نان و استخوان های گوشت شده که شخصی نظام بای چندین مرتبه آنرا **کچی**، **کچی** گفته متاسفانه که همان سگ گرسنه از نزدیک دیک برنج دور نمیرفت و شخصی نظام

بای باهمان کبگیر دست داشته اش یک ضربه محکم در فرق سریش حواله نموده که با وارد شدن چنین ضربه سیل اشک در چشمان آن سگ بیچاره بمانند دانه های مروارید سرا زیر شده و با عالمی نامیدی در حالیکه از فرق سریش خون هم جریان داشت و از شدت درد **چون ، چون زده** چهار طرف روضه مبارک را طواف مینموده و چنین معلوم میشد که آن سگ بیچاره زخمی از بارگاه خداوند بزرگ و عادل ج برای شخصی نظام بای طالب جزا بود .

**به هر صورت !** شخص نظام بای که دیگی برنج را بدستان خود توزیع نموده بود و به اصطلاح از دست خوشی زیاد در پهرهن جا نشده و شب قبل از استراحت شدن میخواست که همراهی خانم خود هم بستر شده و خانه داری نماید و یکبار متوجه میشود که آلت موصوف از حرکت باز مانده است و هر قدریکه خودش و خانمش کوشش کردند به هیچ وجه آلت اش آماده حرکت نشده که از این ناحیه سخت متاثر شده و بروزها و شبها بدربار حضرت پرورده گار عالم گریه نموده میگفت که خداوند آ من همیشه رضای خودت را خواستم و حالا چرا نامرد شدم که با پرداخت مصرف فراوان تمام آداکتران و پروفیسوران برجسته تداوی مرا ناممکن گفته که با تاسف دیگر کدام امید در زنده گی نداشته و ندارم

**خلاصه اینکه !** در یکی از روزها نظام بای تصمیم قاطع گرفته تا خود کشی نمائید که در همین اثنا خواب بالایش غلبه کرده و بخواب فرو رفت که بعد از سپری شدن نیم ساعت و یا اضافتر از آن جناب حضرت شاه اولیا در خوابش ظاهر شده و فرمودند که ای نظام بای اینقدر از زنده گی تان مایوس نباشید تداوی شمارا صرف یک داکتر میتواند و بس .

**نظام بای گفت که قربانت شوم یا شیر در گاه من بکجا بروم و چطور آدرس داکتر معالج خود را پیدا کنم ؟**

حضرت شاه اولیا فرمودند که داکتر معالج شما **شیر سرخ پادشاه** نام داشته و در شهر دهلی کهنه هندوستان در بین یک جنگل بزرگ که شکار گاه درنده گان میباشد بود باش دارد . شخصی نظام بای با شنیدن چنین مژده از خواب بیدار شده و موضوع را به خانم خود گفته و فردای آنروز راهی کشور هندوستان گردیده که بعد از جستجوی زیاد قادر بدریافت جنگل

بزرگ شکارگاه درنده گان شده و هر قدریکه مردم آنمحل خواهش نموده که بداخل جنگل نروید که کشته میشود نامبرده قبول نکرده و داخل جنگل شده و رفت.

که بعد از سپری شدن یک ساعت گردش در بین جنگل بزرگ و خطرناک متوجه شده که از طرف مقابلش یک شخص **سرخ پوش** در بالای شیرسوار بوده و بطرفش میاید.

نظام بای با دیدن شیر از ترس جان فوراً بیک درخت بالا شده و لحظی بعد شخصیکه در بالای شیرسوار بود راساً درزیری همان درخت آمده و بطرف بالا نگاه کرده فرمودند که ای نظام بای از شاخ درخت پائین شوید.

نظام بای باشنیدن نامیش قوت دل پیدا کرده و گفت که قربانت شوم ای مرد خداوند من از ترس شیر تان کی پائین شده میتوانم آنجناب فرمودند که شیرمن باشیران سرو کار داشته نه با آدمهای ترسو و نامردان و حالا پائین شوید

زمانیکه نظام بای از درخت پائین شده آنبارک فرمودند که ای آدم نامرد تو کجا و این جنگل خطرناک بی سروپا کجا؟

نظام بای گریه کنان گفت که قربانت شوم واقعاً که از مدت یکسال با اینطرف میشود که نامرد شدم و از تداوی نامردیم تماماً داکتران، و پروفیسوران عاجز آمدند و میخواستم تا خود کشی کنم که جناب حضرت شاه اولیا در خوابم ظاهر شده و فرمودند که داکتر اصلی تان در بین همین جنگل بزرگ است و آنجناب مرا اینجا فرستاده است.

آنجناب فرمودند که ای آدم نامرد قبل از اینکه شما را راهنمایی کنم یکمراتبه موی های فرق سرم را دور ساخته نگاه کنید که در بین آن چه را مشاهده مینمائید؟

زمانیکه نظام بای فرق سری آنجناب را ملاحظه نموده گفت که قربانت شوم در فرق سری شما صرف یک داغ بزرگ زخم معلوم میشود و بس.

باشنیدن چنین جمله آنبارک سخت جلالی شده و گفت که ای آدم نامرد من در سال گذشته در مقام حضرت شاه اولیا خود را سگ ساخته بودم و از سری شب چهار طرف روضه آنجناب را طواف میکردم که گرسنگی بالایم غلبه نموده و نزد تو آدم پست آمده تا کمی برایم نان خیرات بدهد ولی تو آدم پست نامرد به عوض نان با کبگیر دست داشته تان در فرقم سرم سخت حواله کرده اید که این داغ جای همان زخم کبگیر شماست چکنم

که من زور حضرت شیرخدارا ندارم و گرنه جزا تو آدم پست همین است که بطور زنده خوراک پرنده گان و حیوانات درنده گان همین جنگل شوید.

شخص نظام بای گریه کنان درزیری پا های آنجناب افتاده و بارء بار معذرت خواست و آنمبارک فرمودند که چکنم دیگر چاره ندارم و حالا تو در صدف بازار همین شهر بروید و در آنجا یک دوکان طیب یونانی بوده که آنشخص بدون نسخه برایت دوا دوباره مرد شدن را میدهد که بعد از دست بوسی و پای بوسی آنجناب بدون کمک کسی راساً در صدف بازار آمده و متوجه شده که واقعاً در آنجا یک دوکان ادویه فروشی یونانی بوده در حالیکه اضافتر از پنجاه نفر مراجعین هم در پیشروی دوکانش حضور داشته و با خود گفت که خداوند آ از یکطرف نوبت من بعد از پنجاه نفر است و از جانب دیگر در این شهر نابلد هستم چکنم و تا چه وقت منتظر باشم در همین فکر و خیال بود که ناگاه چشم داکتر یونانی از داخل دوکان بجان شخصی نظام بای افتاده و با آواز بلند صدا زده گفت که ای برادران شما در بین تان یک کوچه تشکیل دهید همان شخصیکه در قسمت آخر صدف تان استاده است آدمی مسافر بوده که تابلت های آن در نزد من امانت میباشد لطفاً برایش اجازه دهید تا آمده تابلت های خود را تسلیم شود که بعداً وقت نماز دیگر است و زیاد منتظر میمانند

داکتر یونانی توصیه نموده که این یازده دانه تابلت بنام یازده نامهای حضرت شاه اولیا تیار شده آنرا شب یکدا نه بخورید که به امر خداوند ج و کرامات شیر سرخ پادشاه وجودتان از نامردی خلاص میشود و خواهش میکنم که دیگر از مه چیزی پرسان نکنید بخاطر اینکه یک رازی است که برایت گفته نمیتوانم و حالا بروید خداوند ج نگاه دار تان باشد. بعد از خوردن چند دانه تابلت های یونانی آلت شخص نظام بای بکلی خوب شده و دوباره به شهر مزار شریف رفته و بطور دایم گوشه نشینی را اختیار نمودند.

و قابل یاد آور است که بین جناب شیر سرخ پادشاه و شخصی داکتر یونانی چه اسرار خداوندی وجود داشته که دانستن آن بسیار مشکل است. چنانچه شاعری گفته که:

**اسرار خدا لایق هر بی سرو پا نیست — هر بی سرو پا لایق اسراری خدا نیست**

**دوستان عزیز:** این حکایت را در سال ۱۳۵۸ از زبان دوست عزیزم جناب سید قاسم آغا برادر سید ابراهیم آغا مشهور به سید کاغذ که در چهاراهی چوک بریکوت کابل راهنمایی



معاملات خرید و فروش موتر ء خانه ء وزمین داشته وهمچنان در بین دوستانم واقعاً یک آدم پرمحبت ء پرمعلومات و از همه گذشته در قسمت بعضی انبیا و اولیا کرام نظربه مطالعه که داشتند صحبت های تصوفی نموده که واقعاً آدم را گریه میدادند که بگفته آنجناب این داستان واقعیت داشته امیدوارم که مورد قبول تان واقع شده باشد .

## والله اعلم و بالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی

نوشته عزیزحیدری

از کشورسویدن

شهر گوتنبورگ

[AzizHaidari@hotmail.com](mailto:AzizHaidari@hotmail.com)